

بطوریکه از جواسی ظاهر و باطن خلق بیرون است و باوقی مناع خود را در آن اجساد و
 دانی تواند کرد و چون مشت خداوند خواهر گرفت که دنیا و برای هدایت خلق خود
 فرستاد لباسی از جنس لباس نیز از برای ایشان بجا آورد در مقام اعتدال و صفا و انوار
 آن اجساد و در آن لباس نیز همانند خفت بر آن لباسهای بشری ناطق شدند با و اورد
 نواهی و اسرار بر شمع و توصیف در میان خلق و آن لباس از جنس چهره غصه است که در زیر
 فلک غمر است و این لباس از برای ایشان غامضی است و در خلق جبهه اجساد ایشان رنگ
 و مادام که در تبلیغ شمع حاجت باین لباس هست متلبس بآن هستند و چون رفیع
 شود آن لباس را از خود خلع میفرماید و غصه اجساد ایشان در علی علیین چنانکه بود
 خواهد بود بلکه حقیقت اجساد ایشان قبل از آن لباس بشری و باین لباس بشری و اجساد
 این لباس در همان اعلی علیین بوده و هست و از مقام خود فرو میآمدند و این لباس
 بشری در نزد اجساد ایشان مانند آئینه است و از آنجا که آئینه را در آینه است که جلوه گوشت
 چهار وجهی را در آنجا خود و نمایانگر قرین آئینه شود بلکه نور او در آئینه است که جلوه گوشت
 هم چنان اجساد ایشان هرگز از مقام خود نازل نمیآید و لکن بعد از آنکه آئینه لباسی
 ساختند بطوریکه هر یک از اجساد آن اجساد را نور آن اجساد و در آن لباسها
 منطبع میشود و چون حکمت اقتضا کرد که یکی از ایشان در میان خلق رود و دیگری
 قائم مقام و شود رفیع حاجت باین لباس میشود و آن لباس را خلع مینماید چنانکه در
 اول جسد مبارک در علی علیین باز خواهد بود و این است معنی تعلق ایشان به لباس
 بعد از وفات و تعلق شدن هر وجهی بنوع خود بر چون این لباس را خلع کنند باز از آن اجساد
 بیرون میروند و آن لباس در بشری چنانکه متفرق میشود و با اصول خود بر میگردد
 و چون لباس عرضی ایشان بسیار رفیع است بر روی با اصول خود بر میگردد و مانند غبار
 که در هوا پراکنده شود و این در یکایک خواهد شد و غیر از این یکایک است
 و نور آورده اند و مواد آن نور و نور حوائج با بدیت این لباس است که در نور جاری و در
 بنای و در نور حیوانی باشد و از این یکایک است که تغییر چهل روز را آورده اند چرا
 که تفصیل این شد مرتبه چهل مرتبه است چنانکه در مرتبه قدسی فرموده است که
 لطیفه را در چهل روز آفریدیم زیرا که این لباس بشری را خداوند از مرتبه قبضه آفرید
 نه قبضه از اسرارها و یک قبضه از نور حیوانی و از برای هر قبضه چهار مرتبه است که جوار
 و برودت و مرطوبت و بیست باشد و مجموع اینها چهل مرتبه است و تغییر از هر
 مرتبه بر نور آورده اند و در اصطلاح حکمت این روزها را دوازده نشان گویند چنانکه
 خدا

منتهی به این لباس
 از آنجا که آئینه را در آینه است که جلوه گوشت
 هم چنان اجساد ایشان هرگز از مقام خود نازل نمیآید و لکن بعد از آنکه آئینه لباسی
 ساختند بطوریکه هر یک از اجساد آن اجساد را نور آن اجساد و در آن لباسها
 منطبع میشود و چون حکمت اقتضا کرد که یکی از ایشان در میان خلق رود و دیگری
 قائم مقام و شود رفیع حاجت باین لباس میشود و آن لباس را خلع مینماید چنانکه در
 اول جسد مبارک در علی علیین باز خواهد بود و این است معنی تعلق ایشان به لباس
 بعد از وفات و تعلق شدن هر وجهی بنوع خود بر چون این لباس را خلع کنند باز از آن اجساد
 بیرون میروند و آن لباس در بشری چنانکه متفرق میشود و با اصول خود بر میگردد
 و چون لباس عرضی ایشان بسیار رفیع است بر روی با اصول خود بر میگردد و مانند غبار
 که در هوا پراکنده شود و این در یکایک خواهد شد و غیر از این یکایک است
 و نور آورده اند و مواد آن نور و نور حوائج با بدیت این لباس است که در نور جاری و در
 بنای و در نور حیوانی باشد و از این یکایک است که تغییر چهل روز را آورده اند چرا
 که تفصیل این شد مرتبه چهل مرتبه است چنانکه در مرتبه قدسی فرموده است که
 لطیفه را در چهل روز آفریدیم زیرا که این لباس بشری را خداوند از مرتبه قبضه آفرید
 نه قبضه از اسرارها و یک قبضه از نور حیوانی و از برای هر قبضه چهار مرتبه است که جوار
 و برودت و مرطوبت و بیست باشد و مجموع اینها چهل مرتبه است و تغییر از هر
 مرتبه بر نور آورده اند و در اصطلاح حکمت این روزها را دوازده نشان گویند چنانکه
 خدا

خدا در قرآن فرموده که هر یک از این لباسها با بدیت معنی آن است و احادیثی که خداوند
 آسمان و زمین را در شش روز خلقت کرد یعنی در شش مرتبه که مرتبه عقل و نفس
 و طبیعت و ماده و قبال و جسم باشد خلاصه تفصیل این مراتب درین مختصر
 و درین اوقات ممکن و لکن بلیان نیز حرکت پس از آن هر یک از این مراتب برای اهل
 تسلیم و ایمان کافی است پس حاصل مسئلین است که اجساد اصیله ایشان بقدر
 وفات رفع تعلق از این لباس عارضی میفرماید و بعد از خود میروند و اختلافی
 در میان اخبار نیست بلی لباس عرضی اینها پس از لباس عرضی آن سلام امیر مسلم
 است پس لباس عرضی اینها اعضا بقدر نیست که در روزها چهل روز نمایند و اما این
 قلام السلام پس از یکایک است چنانکه غفار و هفنا و اخبار است و بدین
 از هر مخلوق چه مؤمن و چه غیر مؤمن چنانکه در رسیده اند از حضرت صادق
 که چنانچه خدا خواهد بوسید فرمودند بلی آنکه شما اند از او کوشی و نه استخوانی
 آن لطیفی که از آن خلق شد است پس بدین سبب که آن لطیفه خواهد بوسید و همانند
 قبی هستند و آنکه از آن خلق شود چنانکه در اول خلق شده بود و مراد از لطیفیت
 اصلی همان جلد اصلی است که اشاره بان گذشت **سؤال** ملائکه بسیار در
 قطعه زمین کوچک چگونه نازل میشوند و ساکن میشوند و مخلوط میشوند با دلیل
 خارجی بیان فرمایند مثل افق و انقیان و با قدر جوار و نور جوار بفرمایند **جواب**
 ملائکه را خداوند امر و امر از جبهه لطافت با یکدیگر میفرماید و در آن
 و ملائکه در فضال اجساد غلیظ است و مثل این در این عالم بسیار است و انوار جوار
 متعدد از برای این معنی مثل و افق است و لکن چون غیر این مثل دیگر خواسته
 بودند عرف میشود که از برای هر شخصی در هوا شجی است و آن شجی آن است که در
 آئینه ظاهر میشود و شک نیست که آئینه ایجاد کنند شجی نیست بلکه ظاهر کنند
 آنست و شجی از شخصی است و در موضع خود از مطلب بدی است پس هرگاه اشخاص
 در یک خانه باشند اشباح هر یک خانه را بر آورده و هر یک که در خانه بروند
 شجی او را باقی آورده پس این اشباح متعدد در هر روز از هر کس که است

و باید یکدیگر را از حد و معاد متذکرند و دلیل آنکه در هر ذره از هوا ان اشباع هست
 در هر موضع از زمین آن خانه چون اینده هوا جبهه بی دریغ او در آن اینده پیدا
 میشود و این قبل از برای اهل بصیرت و در خفاست و ضحی و دلیل عدم خواست اشباع
 آن است که آن اشباع اجسام غلیظه نیستند بلکه از عالم مثالند و روحانیت و از
 بواسطه دو حایت صد هزار از آنها در یک مکان از امکانه زمانند اگر چه بقدر نقطه
 باشند گان میشوند و مرا عجب باید بگویند مانند مثلاً و دیگر از برای این معنی هرگاه
 نوع کل در یک خانه جمع کنی از برای هر یک عطری خاص باشد جمیع آن عطرها در یک ذره
 آن خانه گنجا میکنند و هر کل را هم که بدی عطرا و بهرامی او میرود و با نرسید
 که دوایح از جنس اجسام غلیظه نیستند و از عالم مثالند و روحانیت دارند و از این
 احوال بسیار است و ان شاء الله در آخر عرفی شد کفایت خواهد بود و تمام شد رساله با
 حقیر محمد تقی در شب بیستم و پنجم شهر محرم الحرام ۱۲۸۵ هـ حامداً و صلواتاً مستغفراً

و بعد مسئله دیگر از سوالات جناب حاج مرزوق جواب آن سوال

جهل اول چه در خلق شد و نور اول صلی الله علیه و آله و سلم خلق شد و ظلمت ساخته شد
 و جهل اول که عاده جمیع ظلمات و جوهرها و ظلمات چگونگی با خلقت ظلمات میتوانست
 شود و خلق حیات و نور اول بنفیه بود خلق ظلمت اول بجهت بود **جواب** درین
 چهار مسئله است اول آنکه جهل اول چه در وقت خلق شد بدانکه خداوند عالم بیکانه
 ایست که خداوند دارد و هر چه جزو خداوند عالم است را قدرت و بهیمنی که جمیع خلق
 را با خداوند غلبه خلق فرمایند است که ذات مقدس او خداوند دارد و بیکانه واجب و خدا
 بر است و از این بر خلاف حادث پس هر صفت که در حادث باشد در ازل متعین است
 و هر صفت که در ازل باشد در حادث متعین است و چون خداوند در خلق قوام
 شد دلالت کرد بر آنکه خالق باید بی خدا باشد و چون خالق بیکانه بی خداست لازم شد
 که هر حادثی خداوند داشته باشد و از جمله حوادث عقل است پس چون خداوند عالم
 عقل و او را علی علیه السلام خلق فرمود و او را احب خلق بوی خود قرار داد و او را
 اعلی عنین اول مخلوق قرار داد چنانکه در اخبار است از طرف مقابل هم در میان هم در
 همان خطه و آن جهل و آنزید و جمع یک مقدم بود بیکری بنورند و در وقت مکه
 عقل

عقل در درجه بالا و جهل در درجه پائین پس چنانکه عقل سابق بر کل احوال است جهل
 سابق بر همه ظلمات است از آن طرف چنانکه مقدم بر عقل بنود از این طرف چنانکه مقدم بر جهل
 بنود باین طرف قدر گفتا از مسئله اول میشود اما **جواب** مسئله ثانیه که نور اول صلی الله
 علیه و آله بکدام ظلمت شناخته شد مقصودشان آن است که هر چه نور را بعد از متیون
 شناخت و نور اول که خاتم انبیاء است صلی الله علیه و آله و سلم شناخت و ظلمت است حال کلام
 ظلمت خدا فیان است که ایشان بان شناخته شدند عرفی میشود که موافق اخبار و آیات
 نور حضرت بنور صلی الله علیه و آله و سلم اول ماخلق احد بود و موافق اخبار عقل اول ماخلق
 است پس نور ایشان همان عقل کل است و عقل کل همان وجود و نور ایشان است که کاشی
 نور ایشان را عقل و کاشی نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پس چون نور اول عقل شد
 هم صفتش جهل شد پس جهل اول ضد عقل اول باشد که عقل خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله
 و ایشان شناخته میشوند یعنی حقیقت وجود آن خبیث غیث برای نور مقدس آن نور
 کو ابر سید شد و چون غیث پیدا شد معروف شدند و اگر خداوند استند عود و نورند
 پس غیر متناهی بودند پس غیب و نهان بودند و حدیث یکدیگر دیدند و مختار شدند
 و اینست معنی عرف الاشیاء با خدا و ها اما **جواب** مسئله ثالثه جهل اول چگونه
 توانست نورانی شود مقصودشان آنست که اگر جهل سر باطل است چگونه است که بتو
 ایمان منور شود پس فایده آن چه بود بدانکه جهل غیر جاهل است مانند حمار است که
 غیر از حمار است و بگویند که صفت حمار است و اجود کفر فتنه و متیون
 حمار است و ترک کند و سر شود مانند آن بایده که حمار است و حمار است آن
 صفت است که میتواند آن حمار است و از خود دور کند و سر باشد و مثل
 علم و عالم که عالم میشود که علم و افراموش کند و جاهل شود پس جاهل اول که آن
 کا فاول باشد او بر وی اختیار خودش جهل اول را اختیار کرد و متیون است
 اختیار کند و عاقل شود پس چون او را در عالم ذکر تکلیف کردند جهل و اختیار
 کرد با اختیار خود از آن جهت جاهل شد اگر علم اختیار میکرد عالم میشد و اگر
 امان اختیار میکرد مؤمن میشد حال کفر و جهل را اختیار نکرد پس کا فاول جاهل

پس چهل مفتی است برای خیمت اول که بود اختیار خودش بخلق با و گرفته اند
 علیه بعد ما فی علم حق اما **جواب** مسئله چهارم مثبت و نور اول نبغه خلق
 شد ظن اولی چهره بداند که خداوند کانه مثبت و انبساطها افزید و او مانند
 خدا که چیزی ندارد و نیستی و شباهتی چیزی ندارد و نیست با هم چیزی یکسان است
 هر چیزی مثبت خلق میشود و حادثی از نیست بیرون نیست پس خداوند اول
 مثبت و افزید و نیستی عقل و جعل و نور و ظلمت یکسان بود پس با آن مثبت عقل
 افزید و نیستی و جعل را در سبب و هر دو مخلوق مثبت خداوند لکن عقل را افزید
 اولی بالذات و جعل را افزید تا بنا و بالعرض برای تمام اختیار و اختیار و نور
 و جبر و اضطرار که هر کس خواهد عقل را اختیار کند و هر کس خواهد جعل را و اول
 جعل نبود مردم مضطر در اختیار عقل بودند و نوالی در اختیار عقل ندانند
 پس هر دو را افزید و راه خیر و شر قرار داد تا هر کس خواهد مقتضای عقل عمل
 کند و هر کس خواهد مقتضای جعل هر دو را با هم افزید عقل را در برابر اولی
 و در برابرانی عقل بالذات و مقصود اصلی جعل بالعرض و مقصود فوری که
 در آنچه عرض شد تفکر کنید جمیع طراف مسئله را نوشته ام و واضح خواهد شد
سؤال هرگاه بود حد شخصی خواه هم نام علیه السلام باشد و ثبات شخصی این
 سادات و آنکه صحیح النسب و فقیر و عادل باشد آیا خود میتوانند بدون اذن عالم
 یا آن شخصی بدید یا نه **جواب** حکم امام علیه السلام که نصف خلق است مختار اما
 است علیه السلام که باید بصرفه و برسد و شرع در خدا را نماید پس در زمان غیبت
 که دست بر خودان نوز کوار نیست هرگاه بصرفه هم مورد نظر امام برسد
 اولی است چنانکه در زمان ظاهر امام علیه السلام
 حکم خود را بر آن مصرف میسازند

بسم الله الرحمن الرحیم و به استیعان
 بی نهایت حمدی که بر عارفان عالم امکان لازم است مختصر فاتی یکی است که از
 چند

چند و چون بیرون و توصیفش از حد ماسوای و افزون نرکمی و از او خوب است
 که توان گفت و نه در چیزی از او اولیت که توان گفت بلکه هر که بدنی ظهور است
 و هر چه بفرموده او و هر چه در نزد او یکسانند چه ظلمت و چه ضیاء و کلی آنها یکسانند
 چه اعلی و چه ادنی همه از صفی غنی فیض باب و در فضل عظیمش در سبب و نایاب
 نفی نیست که از ایشان بکاهد و طالب دفعی نیست که بر ایشان حمله نماید و صدرات
 بود که تا در آن کمی کمدانی درجات او پای بر فرق اعلی مدارج جمیع ماسوای الله
 گذاشته و نفس صورت او را قلم نوحی نگاشته بلکه قلم الهی است در دست او
 و جاریت بر حکم او که بلوح قابلیات کاینات نقشها کشیده و بر آن اظهارش
 که اصل بیفتنشان با او یکی است و تفاوتشان در ظرف هواندک و حقیقتش در ضیاء
 ایشان شایسته است که اول اعدادند و بعد اعداد و لغت لغت کنندگان
 خامه دشمنان ایشان است که منیع هوش و خدادند و بعد چنان کوبید این بند
 جانی محمد باقر و محمد جعفر القمی که صغیرانی که چون معرفت را اختیار در افکار سازند
 از مردم دشوار است و اغلب مردم در کار مقتضای فطرت معیبه ایشان طالب
 اند که خود را بری از تقصیر و نقصان دانند و همه تقصیر را بر گردن غیر اتوار
 نمایند و این طبیعت را فشان غالب شد بعد یکدیگر ای تو کلم خوش کنید از عرصه
 خلق که رفته اند و در عرصه قدم جبارت و برزید بجنوب بعضی از متکلمان علم
 حکمت و صوفیه که نفهمیدند بجز قائل شده اند و خود را در ذات صفات حواله
 قافعال و اقوال مضطر دانستند و این باب را بر روی خود مفتوح کرده اند
 تا بکام دل هر چه خواهند بکنند و بر او استغنی اماره کا عباد میشوند و بیکان
 خود خود را داخل عرفا و عقلا میسازند و مخالف خود را در زمره جاهلان باضم
 میدانند و با استغناء و سخریه که میکنند و هم بجهنم انهم یجئون صغیرا
 و با آنکه اگر حکمی در جواب ایشان بگوید که این سوء اختیار یا حق اختیار محجه
 اختلاف قوال است ما را غرض مردم جواب میکنند و میکنند همانا اختلاف
 قوال از کجا آمده اگر این اختلاف را فایده خلالت حق قوال با نر مجبورند و اگر

پس چهل مفتی است برای خیمت اول که بود اختیار خودش بخلق با و گرفته اند
 علیه بعد ما فی علم حق اما **جواب** مسئله چهارم مثبت و نور اول نبغه خلق
 شد ظن اولی چنانکه خداوند بکانه مثبت و انبساطها افزید و او مانند
 خدا که چیزی ندارد و نیستی و شباهتی چیزی ندارد و نیستی با هم چیزیکه است
 هر چیزی نیست خلق میشود و حادثی از نیست بیرون نیست پس خداوند اول
 مثبت و افزید و نیستی عقل و جعل و نور و ظلمت یکان بود پس بآن مثبت عقل
 افزید و نیستی و جعل را در سبب و هر دو مخلوق مثبت خداوند لکن عقل را افزید
 اولی بالذات و جعل را افزید تا بنا و بالعرض برای تمام اختیار و اختیار و نور
 و جبر و اضطرار که هر کس خواهد عقل را اختیار کند و هر کس خواهد جعل را و اول
 جعل نبود مردم مضطر در اختیار عقل بودند و نوالی در اختیار عقلند پس
 پس هر دو را افزید و راه خیر و شر قرار داد تا هر کس خواهد مقتضای عقل عمل
 کند و هر کس خواهد مقتضای جعل هر دو را با هم افزید عقل را در برابر جعل
 و در برابر عقل بالذات و مقصود اصلی جعل را بالعرض و مقصود فوری که
 در آنچه عرض شد تفکر کنید جمیع طراف مسئله را نوشته ام و واضح خواهد شد
سؤال هرگاه بود حد شخصی خواه هم نام علیه السلام باشد و ثبات شخصی
 سادات و آنکه صحیح النسب فقیر و عادل باشد آیا خود میتوانند بدون اذن عالم
 بآن شخصی بدید یا نه **جواب** حکم امام علیه السلام که نصف غنی است محض اما
 است علیه السلام که باید بصرفه و برسد و نرسد از خدا تا غایب و در زمان غیبت
 که دست بر خودان نوز کوار نیست هرگاه بصرفه هم مورد نظر امام برسد
 اولی است چنانکه در زمان ظاهر امام علیه السلام
 حکم خود را بر آن مصرف میسازند

بسم الله الرحمن الرحیم و به استغفار
 بی نهایت حمدی که بر عارفان عالم امکان لازم است محضر فاتی باکی است که از
 چند

چند و چون بیرون و توصیفش از حد ماسوای و افزون نرکمی و از او غیبت
 که توان گفت و نه در چیزی از او توبیت که توان گفت بلکه هر که بدنی ظهور است
 و هر چه بفرموده او چه در نزد او یکسانند چه ظلمت و چه ضیاء و کل آنها یکسانند
 چه اعلی و چه ادنی همه از صفی غنی فیض باب و در فضل عظیمی در سبب و نایاب
 نفی نیست که از ایشان بکاهد و طالب دفعی نیست که بر ایشان حمله نماید و صدرات
 بود که تا در آن کمی کمدانی درجات او پای بر فرق اعلی مدارج جمیع ماسوای
 گذاشته و نفی صورت او را قلم نولوئی نگاشته بلکه قلم الهی است در دست او
 و جاریست بر حکم او که بلوغ قابلیات کاینات نقشها کشیده و بر آن اظهارش
 که اصل بیفتنشان با او یکی است و تفاوتشان در ظرف هواندک و حقیقتش در ضیاء
 ایشان شایسته است که اول اعدادند و بعد اعداد و لغت لغت کنندگان
 خامه در شمعان ایشان است که منبع هوش و خدادند و بعد چنان کوبید این بند
 جانی محمد باقر و محمد جعفر القمی که صغیرانی که چون معرفت را اختیار در افکار بسیار
 از مردم دشوار است و اغلب مردم در کار مقتضای فطرت معیبه ایشان طالب
 اند که خود را بری از تقصیر و نقصان دانند و همه تقصیر را بر گردن غیر اتوار
 نمایند و این طبیعت را فشان غالب شد بعد یکدیگر بای تو کلم خوش کنید از غرض
 خلق که فریادند و در عرصه قدم جبارت و برزید بجنوبی بعضی از متکلمان علم
 حکمت و صوفیه که نفهمیدند بجز قائل شده اند و خود را در ذات صفات حوال
 قافعال و اقوال مضطر دانستند و این باب را بر روی خود مفتوح کرده اند
 تا بکام دل هر چه بخواهند بکنند و بپا و بپشت نفسی اماره که عیاب شوند و بیکان
 خود خود را داخل عرفا و عقلا میسازند و مخالف خود را در زمره جاهلان باضم
 میدانند و با استغفار و سخریه که میکنند و هم بچگونهم انهم یخسرون صغیرا
 و لبانکه اگر حکمی در جواب ایشان بگوید که این سوء اختیار یا حق اختیار محض
 اختلاف قوایل است ما را غرض مردم جواب میکنند و میکنند همانا اختلاف
 قوایل از کجا آمده اگر این اختلاف را بماند خلقت پس قوایل با نر مجبورند و اگر

من کلمات برامده از جن الوهم کامل المعارف العاقل الشکر
منظر الوحش

برخی بودم شبانگاهی سوار **ک** او بظاهر من بیاطن می سحر
ناگهان آمد بپادم این خبر **ک** بنزد کرد مرد را از هر خبر
گفتم با جیت بندهم زین مرکب **ک** زین خرو زین راه یا غیب لغیب
آمد لهام خدای علم **ک** کین مال عقل و نقل است و حکیم
خویش را نقل و مرکب عقل است **ک** مغز را کب باشد و مرکب پوست
ز کین خرد تو را خا و غنا **ک** سر کند مرغان مان مردمان
سر کند هر جا که بنید آخری **ک** بر جسد هر جا بود ما و خیری
هر جا زدی به بنید با صفا **ک** بازند از شوق خود خرقه لعلها
میشاید هر طرف با خرو تا بر **ک** میل کرد و خفته زن با صد ستیز
و کب چاره دام در هر اس **ک** حاج واج مضطرب ز اسب ناس
آن یکی دستانم کوید کی جور **ک** عورت است اینجا مکره نی نو کور
آتش خوب کنگ سازد صرخ **ک** آن دلس ابرو و میبازد تو یح
آن یکی جانم ز بند جسم او **ک** آن ابرویش بنید از خیر
زانش مرکب و کب سخته **ک** کرجه خود بر جان خود افروخته
هر چه بنید از وی از نویش **ک** یافته او را هم از اعمال خویش
کو بنید از غنا و نفس خویش **ک** کی شود از سر او جان تو ریش
کی جسد بر عورت های کان **ک** کی نماید نصب حق این و آن
کی بداند جسم بر ناخری **ک** کی بداند مال این آن همی
کی شوی از سر مردم مضطرب **ک** از کجا جان تو کرد مضطرب

خوچه داند عالم است او یا جهول **ه** حاکمت او یا غیت یا رسول
 از کجا میاید و سوی کجا **ه** میرود شاه است او یا خود کدا
 گوشت میخورد این خوک هم کس سوا **ه** آن بدیدی آن سوار مره سار
 او بدانستی کدا و حو یا بنده است **ه** از کجا سوی کجا پوینده است
 خومال تن بود و اکب چه جان **ه** تن کجا آگاه باشد از روان
 کو تو را جان بودی ندان این بدن **ه** او بدیدی جان هر کس را بد تن
 تن ندیده غایتی جان غیر جان **ه** چشم تن تن جان چشم جان روان
 چشم حق باید که حق بنی کنند **ه** عرفوا الله با حله دم زنند
 بر بنی کی جز بنی بینا شود **ه** روی کی جز علی آگاه شود
 خوبی را کی غاید جز ولی **ه** هم ولی باید که بشناسد ولی
 تا باشد مدرک و مدرک جفتی **ه** کی شود مدرک ابا مدرک این
 من نرزا هر جان نرزا رنجان **ه** زین سبب تن کور شد از دید جان
 کور زد باد و سوف کوره کن **ه** خونبار از روی ندید چشم تن
 کو از آن برسی که که چون بود **ه** گوید از سمین تن و کلکون کی بود
 چون نباشد مدرکش خونریز **ه** ناید اندر چشم او جز رنگ و بو
 روح حق کور از روی و ذوق **ه** دیدار غایب افتاده حواری
 هر یک از اصحاب بنی را بدست **ه** کین محب مردار بدوی از ولایت
 گفت روح احمد بنید این عظام **ه** چون سفید است و لطیف است مقام
 نیک بود و نیک باین و نیک دید **ه** عیب ازش عیب جوشت و عیب
 هر کسی هم جنب خود بیند مدار **ه** چشم ناقص ناقص و کامل تمام
 چون نطن بدیده حسن ثوب **ه** حنهای خلق میگرد و عیوب

چون

چون عجز نطن بدیدی در جهان **ه** عیبها حق آیدت در چشم جان
 گفت خواجده بنده اش و ای فلان **ه** آن طلب را و دیگر از آن حیوان
 رفت آمد از بعد از کابوس **ه** گفت آن میکن ندانم یک فلوس
 معر است و نیک نبود خزاو **ه** چون کنم چون نبودش ای بجو
 خواجه چون بود از قضا مردی حکم **ه** گفت بخیزی تو را کرد و رحیم
 تو چشم بیفلوسی دیده **ه** ه ه ه فین سبب او عدل را کرده
 چند درهم دادش و گفتا که هان **ه** و طلب را که از آن مرد هان
 رفت و هر چند از آن ارم نمود **ه** اندر ارم حسن ظن او مر بود
 گفت کبود انکه در هم نبودش **ه** وام را با ضرب ضنه بستدش
 چون چشم مال سویش ننگید **ه** حسن ظن فقر از قلبش پرید
 این مفتها همچو عینکها سنی **ه** دید از هر عینکی بیناسنی
 رنگ اشیا رنگ عینکها شود **ه** دیدات کو زبان حجب بینا شود
 چونکه شد محجوب و اندر حجاب **ه** رنگ اصلی میرود اندر غیاب
 میکند کار رنگ واقعی **ه** انکه عینک کنت او را مانعی
 چشمان بنیادی لا یبصرون **ه** گوشان شنواری لا یسمعون
 و انکه بگرفتند عینک از حجاب **ه** یافت محسوسات ایشان اعوجاج
 محجوب کنند از ادراک حق **ه** چون زج بر چشمان بودی طبق
 انکه نبود بود و چشمش عینکی **ه** صورت واقع بر بیند بیشکی
 چونکه با عینک شنود از آن کلام **ه** کرد تا بر یکی چهره بدش نام تمام
 انکه عینک از طبیعت یافته **ه** کشف است از خلط عینک یافته
 آن یکی دیدار نشی کبابه نام **ه** ام ملدم کینش صاحب کلام

دو بود با او نیک می نمود **۴** چونکه برادرک او پرده نبود
 مخفی تاریل کرد این گفتگو **۴** چون غیبه بدام ملدم و و بود
 آن یکی دید زمین را آسمان **۴** مروت را دید آن یکی از هاق جان
 آن یکی دیدش بخواری چون **۴** آن یکی دیدی مراد را چون غلام
 آن یکی دیدی منافق را جهیم **۴** آن یکی دیدی مراد را چون غلام
 آن یکی گفتار را دیدی نبات **۴** آن یکی بیند علی خیر الصفات
 آن یکی فاقدا دیدی جماد **۴** آن یکی دیدش از اهل و داده
 آن یکی اعمال را دیدی هجوم **۴** آن یکی دیدش اعراض و رسو
 آن یکی گوید نه بینم غیر ذات **۴** آن یکی گوید نه بینم جنو صفات
 هر که را ادراک باشد بی نقاب **۴** باطن اشیا به بیند بی حجاب
 آن یکی ناید چشمش غیر حق **۴** آن یکی گوید نه بینم جز طبق
 پرده هر کس را شود بر چشم و کوش **۴** منطبع کرد از او ادراک و هوش
 ناید از اشیا سرنگی در نظر **۴** جز همان رنگی که داند در نظر

پردها باشد از انواع کثیره
 پرده عادات و طبع تا کویره

عبدلنوی المولوی بعون اقتدا الملك العلی سبعه عشر مرتبه محرم سنه
 سنه اربع و ثمان و ثمانین بعد الف خ الحرة النبویه العلیه
 الطاهر الطاهرین المصومین علیهم السلام
 را قلم محمد تقی آینه معرفت
 در شهر کاشان
 خواهر شد

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علیه و آله الطاهرین و علیهم السلام و علیهم اجمعین الی یوم الدین
مسئله چند که ضایع است بحار جناب جعفر صادق علیه السلام از حقیقت سوال نمود مگر چه مسائل مشکله است
 انکار زبان فارسی خواسته بودند و بسیار مشکل است بحقیقت کی الفاظ آن و عدم امکان آن
 الزامات کتاب سنت و در آن کتب بقیه ضایع اما مور و معجز و بقدر امکان در جواب آن کتب کوشید
 و بحقیقت مغفل و اعتدال احوال اگر بیان آنهارا بطور تفصیل میسر شود امید خواست در آن
 زمان و نویب چندان برای این حقیقت قبح و فواحش بانی نگذاشته است و کتب بقیه ضایع مالا بدید
 لا یترک کلمه و بقدر میسر در صدد جواب آنرا بر آمد و سوال ایشان را مانند این عنوان کرد
 جواب آنهارا مانند شرح در ذیل آنهارا رقم میدارم **سوال** آیا حضرت زین العابدین علیه السلام
 آدم نه را برداشت با استخوان حضرت داود که در حیث خود و حدیث خود و هست جمع میان این دو حدیث
 چگونه میسر می آید **جواب** از این مسئله متنبی بر وجهی که ما شمار بدان لازم است بدانکه
 از برای بیان دو جسم و وحدت است که یک جسم ذاتی است و دیگری در او غایب و در
 عالم جسم صورتی است که بان صورت شخصی از دیگری ممتاز است در عالم ارواح پس جسم
 صورتی نفس نیست که بان عقل نفس و روح نفسی ممتاز می شود از عقل دیگری و روح
 در عالم ارواح پس جسم از برای ذاتی است که هرگز آنرا و مفارقت نکند نه در دنیا و نه
 در برزخ و نه در اخوت و از برای این جسم اعراض است که آن صورتی بر نفسی نفسی باشد
 و این جسم در محاذات و ایل شود و همان صورت ذاتی محصور و ممتاز از غیر باشد و اما
 جدا و آن جدا صلی ذاتی نفسی باشد که هرگز آنرا و مفارقت نکند نه در دنیا و نه در برزخ
 و نه در اخوت و بان شخص دیگری در عالم اجزاء ممتاز باشد و اما جدا و آن جدا نفسی
 و روحی که از برای ایل شود و در عالم و فرج و اخوت با او بماند بلکه چون شخصی بود آن جدا
 و در همان دارد بیا بگذارد و حواله از این جدا از این جدا و در همان جدا و در همان جدا
 و در میان جدا صلی انسان می باشد بواسطه آنکه در شرب و علاقات و عناصر و اجزاء
 انسان نیست و در همان دارد بیا بگذارد و کاه کم میگرد و اما غیبی که در نزد در